

The background of the book cover is an illustration of a young girl with long, dark hair, wearing a dark blue dress with a white collar and a red bow at the waist. She is lying down, looking up with a gentle smile. A large, light-colored, fan-like object is positioned above her head. The title 'مهتاب' is written in a stylized, white, calligraphic font inside a dark blue circle.

مهتاب

نویسنده: ناتسوکی مامیا
تصویرگر: شیرومیسو

イラスト ● 白味噌
間宮夏生

月光



سوکیموری یوکو

دختری بی عیب و نقص با چهره ای مثال زدنی،
نمره های بی همتا، و سرتاسر مرموز..

“قولت رو یادت هست؟”

نوتومیا

پسری بدبین که نمی تونه بی پرده حرف بزنه.

“نوجوانی فوق العاده است، مگه نه؟”



野々宮
素直になれない
シニカル男子。
「青春だね」
ひたすら真つ直ぐな女の子。
宇佐美千鶴

月森葉子
美人で成績優秀、
そして謎多き完璧女子。
「私との約束覚えてるかしら？」

کوتان

کار آگاهی که به نظر میاد وقت تلف می کنه،
اما واقعا داره وقت تلف می کنه.
"شاید به قیافم نخوره، اما عاشق خانومام!"



اوسامی چیزورو

دختری که همیشه حرفش رو می زنه.
"م-من عالی ام، می دونی؟"

سامجیما میرای

زنی خشن.
"مشکلی هست؟!"



虎南

軽薄そうでその実、
軽薄な刑事。

こなん

「あん？」

その女、
凶暴につき。

鯨島未来

さめしまみらい

普通だから

ふたし

「お兄さんはこう見えても
女性が大好きだからな」

دستور قتل^(۳)

شاید، همین حقیقت بود که کنجاوی من رو برانگخیت. تضادهای اینچنینی یک جور جادویی دارن که تو رو به طرف خودشون می کشن- چه خوب باشه چه بد. نگاهی سرسری به متن انداختم، و کاملاً جذبش شده بودم. همونطور که از اسمش "دستور قتل" معلومه، راه‌های مختلف آدم کشتن رو معرفی کرده بود. متوجه شدم برخی قسمت‌های متن پاک و تصحیح شده، و نشون می‌ده که این دستور قتل بارها اصلاح شده. تقریباً می‌تونستم نفس‌های کسی که این شخصیت‌های نسبتاً آشفته رو اینجا نوشته حس کنم. صریح‌تر بگم، چیز زنده‌ای درونش بود.

هنگام خوندن، عنصری مشترک بین تمام این روش‌ها پیدا کردم.

دستور قتل

هدف اصلی، به نظر حذف کردن فرد مورد نظر بدون خون آلود شدن دست شخص میومد. متنی نبود که توسط انسانی شیفته کشتن نوشته شده باشه-کسی که والاترین هدفش، طریقه کشتن^۱ه.

«... تکه واقعا می‌خواد نویسنده ژانر معمایی بشه؟»

دقیقا مثل حقه‌های یک داستان معمایی به نظر می‌رسید. اما نسبتا زمخت نوشته شده و از کمال دور بود.

برای مثال: یکی از راه‌های کشتن «دستور قتل حادثه ترافیکی جعلی» نام داشت. محتوا از همه ساده‌تر بود.

❖ در جاده‌ای که از کوهی پرشیب می‌گذره.

❖ حواس راننده رو هرجوری که می‌شه پرت کن.

❖ باعث شو کنترل فرمون ماشین از دستش خارج شه.

هر مورد رو اینجوری با بولت^۱ علامت‌گذاری کرده بود. نظرات اضافه‌ای مثل

«به راننده زنگ بزن تا تمرکزش رو از دست بده؟» یا «یک سری مانع در

جاده قرار بده؟» خیلی پراکنده نوشته شده بودن.

همونطور که دیده می‌شد، سطح پایان کار خیلی پایین بود. شاید هنوز توی

مرحله جمع کردن ایده‌های مختلف بوده و سعی می‌کرده جمع‌بندیش کنه؟

^۱علامت‌هایی مثل ○●❖ که برای علامت‌گذاری موارد در متن به کار می‌رود. (Bullet)

ریسک کار به حداقل کاهش پیدا کرده بود، اما من هم فکر نمی‌کردم که این نقشه موفق بشه. می‌دیدم که تلاش کرده، اما اگر واقعا می‌خواست کسی رو بکشه این نقشه جواب نمی‌داد.

دستور قتل رو انداختم روی میزم. با اینکه توقعات زیادی داشتم، نومییدی خوبی بود. محتویات بسیار بچگونه دستور، اشتیاق من رو از بین برد.

«این فقط خوشی-بعد-از-حموم من رو خراب کرد.»

بعد از غر زدن با صدای بلند، به سمت کتابخونه‌ام رفتم تا این مزه بد رو خوندن یک کتاب واقعا معمای بی‌شوره بیره.

«...نه، یک لحظه صبر کن.»

با این حال، دست نگه داشتم و به فکر کردن پرداختم. فکر جدیدی روحیه‌ام رو دوباره بالا برد.

صاحب «دستور قتل» کی بود؟

سوکیموری یوگو!

چی می‌شه اگه، کاملاً فرضی، اون این دستور رو برای این نوشته که واقعا

می‌خواسته کسی رو بکشه...؟ افکاری که باعث شد ناگهان نوشته‌های زمخت واقع‌بینانه به نظر برسند.

داستان قتل

فعلا دلیلی به کنار، شخصی وجود داشته که سوکیموری می‌خواست بمیره و ناچار به نوشتن نقشه قتل شده تا عملیش کنه.

سوکیموری! اون «سوکیموری» بی‌نقص، خوش‌استایل، زیبا و باهوشی که

همه تشویقش می‌کردن!

و همچین نقشه نیخته‌ای رو بارها و بارها ویرایش کرده.

«...حالا، قضیه جالب نشد؟»

اگه این حدس درست از آب درمیومد، حتما منجر می‌شد که طرفدار پروپا

قرصش بشم.

فکر و خیالم به جنب و جوش دراومد. به انواع سوال‌های پیش‌اومده عمیق

فکر کردم، مثلا شخصی که می‌خواست بکشتش، انگیزه احتمالی‌ش و شخصیت

پنهانش. انقدر این بازی رو انجام دادم که سپیده دم از شرق به آسمون رسید.

صبح بعد دیرتر از همیشه به کلاس رفتم.

وقتی وارد کلاس شدم، اکثر هم‌کلاسی‌هام حاضر بودن. البته، سوکیموری

هم بین‌شون بود.

در حالی که به سمت صندلیم می‌رفتم، مخفیانه بهش نگاهی انداختم. داشت وسایلش رو به ترتیب روی میز می‌داشت. حداقل برای بقیه این یک کار کاملاً عادی بود.

نه برای من.

«صبح بخیر، سوکیموری.»

مثل همیشه بهش سلام کردم. دست از خیره شدن به میزش برداشت، سرش رو چرخوند و هنگامی که با انگشت کوچیکش موهای زیبا، و بلندش رو کنار می‌زد من رو نگاه کرد.

«صبح بخیر، نونومیا-کون.»

مثل همیشه لبخند بالغانه‌اش رو به من نشون داد.

معمولاً، مکالمه‌مون همین‌جا تموم می‌شد. ما فقط در حدی همدیگرو

می‌شناختیم که به هم سلام کنیم.

«دنبال چیزی می‌گردی؟»

با این حال، اون روز نمی‌خواستم همون‌جا تموم بشه. از اونجایی که شک

کردم شاید داره دنبال «دستور قتل» می‌گرده، کنجکاویم من رو آزار می‌داد.

مشتاقانه بهش خیره شدم و نمی‌خواستم کوچک‌ترین حرکت رو از دست

بدم.

داستان قتل

«نه، فقط دارم میز رو مرتب می‌کنم.»

متاسفانه، لبخندش تغییری نکرد.

گفتم: «که اینطور،» و همونطور که با خودم فکر می‌کردم واقعیت درمقایسه با

تخیلات خیلی حوصله‌سربره، به سمت صندلیم رفتم.

«ولی...» ناگهان از پشت سر صدام زد، «چرا فکر کردی دارم دنبال چیزی

می‌گردم؟»

خیلی سعی کردم که لبخند گشادم رو نگه دارم.

حسی مثل این داشت که شکار با میل خودش به دام من افتاده. نیتش

هرچی که بود، فقط به خاطر انتظار برای یک‌سری پیشرفت‌های جالب، روحم به وجد

اومد.

«باید بگم که هیچ دلیل خاصی نداشت.» به سمتش برگشتم و خودم رو به

خنگی زدم. «ولی هزار سوال رو با سوال جواب بدم، تو چرا پرسیدی؟»

«من هم هیچ دلیل خاصی نداشتم.»

«که اینطور.»

پیش روی من فقط خنده بالغانه‌ای بود که تغییری نمی‌کرد. می‌خواستم

کاری کنم خشکش بزنه، اما فعلا قصد نداشتم که کار به آخر برسه. به نظرم بهترین

کار این بود که برگ برنده‌ام رو تا آخرین لحظه نگه دارم.

«اما آگه...» شروع کردم، «آگه مشکلی داری، می‌تونی روی کمک حساب

کنی.»

«چی شده، نونومیا-کون؟ یادم نمیاد انقدر مهربون باشی.»

«از چیزی که باور داری مهربون‌ترم، واقعیت همینه.»

«ازت معذرت می‌خوام. مطمئن می‌شم که یادم بمونه.»

«البته که هدف اصلی این بود تا دختری با محبوبیت چشمگیری مثل تو رو

مدیون خودم کنم.»

سوکیموری خنده ریزی کرد.

«ممنونم. پس هر وقت مشکلی برام پیش اومد، مستقیماً از تو مشورت

می‌گیرم، نونومیا-کون.»

سوکیموری با چشم‌های بادومی شکل و نیمه‌بسته‌اش لبخندی زد.

به نظر نمیومد که نقشه چیزی رو نمی‌کشه. اما تاثیر افکار بیهوده‌ام روی این

حدس رو انکار نمی‌کنم.

مکالمه ما به خاطر ورود معلم کلاسمون، اوکای، به پایان رسید.

اون روز حالم خیلی خوب بود. کاموگاوا و رفقا ش وقتی اومده بودن درباره

مکالمه من و سوکیموری پرسن خیلی اذیت شدن، اما به نظر من نتیجه خوبی

دستور قتل

داشت چون پی بردم که حرف زدن باهاش چقدر هیجان انگیز و سرگرم کننده است.

ولی خب، این من بودم که فقط طعم هیجانی که توسط تصورات خودم حاصل شده بود رو می چشیدم.

اما باز هم، خیلی بهتر از واقعیت بود.

بدون هیچ پیشرفت یا اطلاعات جدیدی، روزمرگی مسالمت آمیزم ادامه پیدا کرد و، قبل از اینکه بفهمم، دو هفته از پیدا شدن دستور قتل گذشت.

از اونجایی که هیچ چیزی برای تحریک تخیلاتم نبود، هیجانم فروکش کرد و داشتم وجود دستور رو فراموش می کردم.

چون که هی از برگ برنده ام استفاده نمی کردم، بازی به آرومی و در

سکوت متوقف شد. واقعا موقعیتی رقت انگیز بود.

با این حال، ناگهان تغییری رخ داد.

شاید... بازی هنوز شروع نشده بود.

مثل همیشه به مدرسه رفتم، و کلاس پرسروصدا بود. اما سوکیموری تو دید

نبود. صندلیش خالی بود.

گیج شدم، اما طولی نمی کشید تا جوابم رو پیدا کنم.

«هی، نونومیا! شنیدی؟»

کاموگاوا بود.

«نمی‌شه گفت شنیدم.»

معلومه که هیچ ایده‌ای نداشتم درباره چی حرف می‌زد چون جمله‌اش

مفعول نداشت.

«یک نفر از خانواده سوکیموری مرده.»

شتاب گرفتن ضربان قلبم رو حس کردم.

«کی؟» درحالی که طغیان هیجانم رو سرکوب می‌کردم، پرسیدم.

«پدرش، مثل اینکه حادثه ترافیکی بوده. یوکو-سان همدردی کامل من رو

به همراهش داره...» اوسامی با قیافه‌ای ناراحت جواب داد.

«واقعاً، دلم برایش می‌سوزه. از دست دادن پدر تو همچین سنی، خیلی...»

برعکس رفتار همیشه‌اش، حتی کاموگاوا هم ظاهری عزادار گرفته بود.

واکنش عادی احتمالاً همین‌ه.

«...درسته. بیاید همه حمایتش کنیم.»

دستور قتل

با این حال، من با احساس متفاوتی نسبت به بقیه پاسخ دادم. سوکیموری
یوگو، حادثه ترافیکی، مرگ-این کلمات کلیدی مستقیماً من رو به سمت دستور
قتل هدایت کرد.


به سختی مانع نیشخندی شدم که داشت یک ان به صورتم می‌نشست.
داره جالب می‌شه.

پایان چپتر اول.

Myanimes.ir

مترجم: rumiqueso

نظرات رو دریغ نکنید :)

The background of the entire page is filled with numerous rectangular pieces of paper, each with horizontal lines, scattered in various orientations and overlapping each other.

مہتاب

نویسنده: ناتسو کاغ مامیا

تصویر گر: شیر و میسو